

مرشد قلی خان استاجلو

(مناصب، عملکرد و سرانجام وی در دربار صفویه)

دکتر غلامحسین سعیدیان^۱

زهرا یوسفی^۲

چکیده

سلسله صفویه به کمک طوایف موسوم به قزلباش ایجاد شد. شاهان این سلسله، از سال ۹۰۵ هـ.ق تا ۱۱۳۵ هـ.ق به طور مستمر سلطنت کردند. پس از درگذشت شاه تهماسب اول به سال ۹۸۴ هـ.ق، اختلاف بر سر جانشینی وی میان فرزندان او در گرفت ولی عهد رسمی او، حیدر میرزا، به دست طرفداران اسماعیل میرزا که بیش از نوزده سال در قلعه قهقهه زندانی بود، کشته شد و اسماعیل میرزا با عنوان شاه اسماعیل دوم بر تخت نشست و در مدت کوتاه زمام داری خود، بسیاری از شاه زادگان و سرداران قزلباش را یا از دم تیغ گذراند و یا کور کرد و عاقبت نیز مسموم گردید و درگذشت. بعد از درگذشت شاه اسماعیل دوم (۹۸۵ هـ.ق)، برادرش به نام شاه محمد بر تخت سلطنت نشست. در زمان سلطنت وی بود که دو تن از سرداران طوایف شاملو و استاجلو به نام علیقلی خان و مرشد قلی خان با شاه محمد از در مخالفت درآمدند، و عباس میرزا پسر نوجوان وی را به سلطنت خراسان برگزیدند. پس از آن بین دو سردار یاد شده اختلاف و رقابت شدید پیش آمد که نهایتاً مرشد قلی خان بر علیقلی خان پیروز شد و شاه عباس را مجدداً در کوه سنگی مشهد بر تخت سلطنت خراسان نشانید و خود را نیز وکیل السلطنه خواند. پس از مدتی با شاه عباس از خراسان راهی قزوین شدند و بدون خون ریزی وارد دولتخانه گردیدند و شاه عباس بر سریر سلطنت نشست و مرشد قلی خان نیز به عنوان وکیل السلطنه فرمان مطلق ایران گردید. در آن وقت شاه عباس جوانی هوشمند و مدبر و با اراده بود و اساساً وجود سرداران مقتدر و صاحب نفوذ قزلباش را منافی و مانع استقلال سلطنت و حکومت مطلق خویش می دانست. به همین سبب، دست مرشد قلی خان را در از بین بردن مخالفان باز گذاشت و وی نیز به بهانه های مختلف ارکان دولت قبلی را از میان برداشت. شاه عباس که به دست مرشد قلی خان همه گردن کشان قزلباش را نابود کرد، در فرصت مناسب در چمن بسطام با دسیسه ای که قبلاً آماده شده بود، به عمر مرشد قلی خان نیز خاتمه داد (دهم رمضان سال ۹۹۷ هـ.ق).

واژگان کلیدی: قزلباش، علیقلی خان، مرشد قلی خان استاجلو، شاه عباس، شاهسون.

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرری
۲. مدرس و مدیر گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری

مقدمه

چون موضوع مقاله زندگی نامه و عملکرد یکی از رهبران قزلباش است، لذا قبل از پرداختن به اصل موضوع لازم است چگونگی ایجاد قزلباش و روی کار آمدن سلسله صفوی به کمک آنها هرچند مختصر مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

به استناد مدارک تاریخی، قزلباش به طوایف مختلف ترک که با سلطان حیدر صفوی و مخصوصاً با پسر او شاه اسماعیل اول در ترویج مذهب شیعه و تحصیل سلطنت یاری کردند، اطلاق می شود. این طوایف ترک به سبب کلاه سرخی که بر سر داشتند، بدین نام معروف شدند. کلاه سرخ یا «تاج قزلباش» را نخست سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود که آن زمان طایفه ترکمانی بر سر می بستند، ترتیب داد. صوفیان و مریدان خاندان صفوی، که در آغاز کار شاه اسماعیل اول بر او گرد آمدند و در راه سلطنت و کشور گشایی و ترویج تشیع، یار و پشتیبان وی شدند، از نه قبیله ترک بودند از این قرار: استاجلو، افشار، تکلو، روملو، شاملو، قاجار، صوفیه قراباغ، و ورساق.^۱

گروهی از سران این قبایل از مدت ها پیش شاید از زمان شیخ صفی الدین جد بزرگ خاندان صفوی، به این خاندان سر سپرده و در زمره صوفیان صافی و مریدان فداکار ایشان درآمده بودند؛ چنان که شیخ جنید و سلطان حیدر، جد و پدر شاه اسماعیل اول، نیز به اتکای فداکاری و اخلاص و جان فشانی این اقوام، به نام غزا و جهاد با کفار، به کشور گشایی و سلطنت جویی برخاستند و عنوان سلطان را که نشان قدرت سیاسی و نظامی بود، بر عنوان موروثی روحانی و معنوی شیخ اضافه کردند. پس از آنکه شاه اسماعیل اول سراسر ایران را تسخیر کرد، به دلیل آن همه کشور گشایی و پیروزی که نتیجه جان فشانی و دلیری و فداکاری سران قزلباش در راه

۱. در اکثر منابع هفت ایل اول ذکر شده و از صوفیه قراباغ و ورساق نامی برده نشده است.

«مرشد کامل» بود، آنان در هر ولایت با القاب و عناوینی چون امیر الامراء و بیگلر بیگی، خان، سلطان و بیک، حکومت مستقل یافتند و دارای اراضی و املاک پهناور شدند، زیرا شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت، غنائم و اسیران و زمین های مغلوبین را میان سرداران قزلباش تقسیم می کرد. بدین ترتیب در سراسر ایران طوایف ترک نژاد و ترک زبان فرمان روا شدند و طبقه ممتاز صاحب قدرتی در ایران زمین پیدا آمد که همه مقامات و مناصب بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت. بعد از مرگ شاه اسماعیل اول در سال ۹۳۰ ه.ق، چون ولی عهد و جانشینش، یعنی شاه تهماسب اول خردسال بود (حدوداً ده سال داشت)، بر قدرت و نفوذ و استقلال امیران قزلباش، در دربار شاهی و ولایت مختلف ایران افزوده شد و هر یک از آنان در قلمرو خویش با کمال خودسری و استبداد حکومت می کردند.

همین که دولت صفوی بر سراسر ایران حکم روایی یافت و مذهب شیعه در کشور، مذهب رسمی شد، کم کم حکومت سیاسی بر قدرت روحانی غلبه کرد و شکوه و جلال «شاهنشاهی» مقام و نفوذ معنوی «پیر مرشد» را تحت الشعاع خود ساخت و کلاه سرخ نمیدین قزلباش که در زمان سلطان حیدر و شاه اسماعیل که نشان صوفی گری و اخلاص و از جان گذشتگی و اطاعت محض از «مرشد کامل» بود، با دستار زربفت ابریشمین و جیقه و جواهر و پرهای رنگارنگ آراسته شد و نشان نجابت و فرمان دهی و قدرت و مقام گردید (فلسفی، ۱۳۶۴: ۵۹ به بعد/۱).

از آغاز سلطنت شاه تهماسب اول با آنکه به ظاهر بر بنیان ارادت و وفاداری و اطاعت سران قزلباش نسبت به مرشد کامل همچنان استوار بود، اما آن اخلاص دیرین، کم کم رو به زوال می رفت و به جایش حرص و آز و علاقه به مقامات صوری و دنیوی در دل های صوفیان صافی قوت می گرفت، چنان که در سال های اول سلطنت شاه تهماسب اول مکرر، میان سران طوایف بر سر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ درباری و لشکری، جنگ های سختی روی داد و حتی در هفتمین سال

پادشاهی او یکی از سرداران طایفه تکلو به نام «الامه سلطان» امیرالمرای آذربایجان که داعیه وکالت یا نیابت سلطنت داشت، با مرشد کامل از در جنگ درآمد و چون شکست یافت، به سلطان سلیمان خواندگار (سلطان عثمانی) پناه برد و تاج قزلباش را به مجوزه رومی مبدل کرد و سلطان سلیمان را به گرفتن ایران تحریض نمود (همان جا).

با مرگ شاه تهماسب اول به سال ۹۸۴ه.ق اختلاف و نفاق سران قزلباش روز به روز بالا گرفت به طوری که دسته ای در قزوین حیدر میرزا پسر ولی عهد مرشد کامل را با کمال گستاخی و بی رحمی سربریدند (حسینی جنابدی، بی تا: ۲۱۵ الی ۲۲۶؛ امیر احمدی، ۱۳۷۰: ۲۵۸)؛ سپس به فرمان شاه اسماعیل دوم تمام شاه زادگان صفوی را بجز محمد میرزا و سه فرزندش، یا کشتند یا کور کردند. دسته دیگر در خراسان عباس میرزا را به شاهی برداشتند و کشور قزلباش را تجزیه نمودند (بیات، ۱۳۷۰: ۴۷۰)؛ سپس همان کسانی که شاه اسماعیل دوم را به سلطنت برگزیده بودند، او را به خیانت مسموم کردند و کشتند (لکهارت، ۱۳۴۴: ۲۸؛ قاضی احمد، بی تا: ۳۶۴ الی ۳۸۰)، و اندک زمانی بعد از آن، همسر مرشد کامل، یعنی زن شاه محمد خدابنده را که با خیره سری و خود رأیی سران قزلباش مخالف بود، به خیانت و بدکاری متهم ساختند و با کمال بی شرمی آن زن را از آغوش شوهرش بیرون کشیدند و خفه کردند و جسدش را به میدان انداختند (سیلا، ۱۵۰۳ - ۱۷۲۲م: ۱۹؛ کیانفر، ۱۳۸۳).

پس از آن، ولی عهد وی، حمزه میرزا، را نیز به دست دلاکی بی سرو پا به نام خداوری کشتند. قضیه از این قرار بود که دلاک مخصوص حمزه میرزا به تحریک سران تکلو و ترکمان، در شب چهارشنبه ۲۴ ماه ذی الحجه سال ۹۹۴ه.ق، هنگامی که شاه زاده از قزوین به مقصد گنجه بیرون آمده بود، در محلی به نام ابوشحمه، در کنار چشمه برنچرد، شبانه به خوابگاه حمزه میرزا رفت و جانش را گرفت (سیوری،

۱۳۷۱ : ۲۵۵). بعد از وقوع این جنایت ، کار خود رأیی و ایجاد اختلاف و نفاق سران قزلباش به جایی رسید که دشمنان خارجی ایران را به حمله و تجاوز بر ولایات سرحدی برانگیخت و دولت عثمانی آذربایجان و شروان و ارمنستان را به تصرف درآورد (معین ، فرهنگ فارسی ، ۱۴۶۰). در داخله کشور هم ، خراسان عملاً از دولت مرکزی جدا شد و به دستگیری سران شاملو و استاجلو ، سلطنتی جداگانه یافت (براون ، ۱۳۶۹ : ۱۰۹ به بعد).

شاه عباس از آغاز پادشاهی دریافت که کار سلطنت با خودرأیی و اقتدار و نفوذ سران قزلباش را از میان بردارد و قدرت و اختیارات موروثی و استقلال ایشان را محدود کند و چنین نیز کرد (فلسفی ، ۱۳۶۴ : از ۵۹ به بعد/۱). همچنین برای آنکه از قدرت نظامی طوایف قزلباش بی نیاز گردد ، دو دسته سپاه منظم ترتیب داد ، یکی از غلامان گرجی و چرکس و ارمنی و سایر اتباع غیر مسلمان خود ، و دیگری از رعایای تاجیک (ایرانی) که تا آن زمان از خدمات لشکری ممنوع بودند (همان جا).

در زمان شاه عباس اول ۳۲ طایفه (اویماق) مختلف قزلباش در ایران زندگی می کردند ، شانزده اویماق را که ظاهراً به سبب آنکه در جنگ ها و سفرها و در دیوانخانه شاهی و مجالس مشورتی و امثال آن ، در جانب راست شاه قرار می گرفتند ، اویماق راست ، و شانزده طایفه دیگر را که در سمت چپ شاه جای داشتند ، اویماق چپ می خواندند . عده افراد تمام طوایف قزلباش در زمان شاه عباس اول حدود هفتاد هزار نفر بود و از این عده نزدیک پنجاه هزار نفر به سربازی و کارهای لشکری مشغول بودند و زندگانی ایشان به خرج خزانه شاه و یا از جانب امیران و حکام و سرداران بزرگ قزلباش اداره می شد و بیست هزار نفر دیگر آزاد زندگی می کردند ، یعنی از کسی حقوق و مستمّری نمی گرفتند و به کار تجارت و کشاورزی و امثال آن ، اشتغال داشتند و این دسته از نجبای قزلباش به حساب نمی آمدند .

افراد یک اویماق غالباً با یکدیگر هیچ گونه نسبت خانوادگی نداشتند و یگانه چیزی که ایشان را به هم می پیوست ، همان نام مشترک قبیله بود (معین ، فرهنگ فارسی ، ۱۴۶۰) . افراد قزلباش کاملاً مستقل و آزاد بودند ولی می توانستند هر وقت بخواهند از حقوق یا مستمری خود چشم بپوشند و ترک خدمت کنند ، یا از یک خان قزلباش به خدمت خان دیگر روند .

قزلباش ها همیشه سواره به جنگ می رفتند ، زیرا شاهان صفوی اصولاً به پیاده نظام توجه و علاقه ای نداشتند . تا زمان شاه عباس اول اسلحه ایشان بیشتر تیر و کمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بود و استفاده از تفنگ را که در سپاه عثمانی به کار می رفت ، خلاف مردانگی و شجاعت می شمردند . شاه عباس اول سربازان خود را به تفنگ نیز مجهز کرد و این سلاح تازه هم بر سلاح های قدیم افزوده شد ، ولی سرداران بزرگ باز هم همان سلاح های کهن را به کار می بردند و از حمل تفنگ خودداری می کردند (همان جا) .

شاه عباس اول به غلامان (قوللرهای) گرجی و چرکس و ارمنی خود بسیار علاقه داشت و علی رغم سران قزلباش ، ایشان را به مقامات بسیار بزرگ لشکری و کشوری منصوب می کرد ، و به آنها اجازه می داد تاج قزلباش را بر سر خویش گذارند و با سرداران عالی مقام قزلباش در شأن و مقام و مرتبت یکسان باشند ؛ و بدین نحو قزلباشان جدید پدید آمدند (فلسفی ، همان : از ۵۹ به بعد) . لازم به توضیح است که در عهد صفویه نام قزلباش به همه مردم ایران نیز اطلاق می گشت . همچنین گاه هفت ایل ترکمان را که در زمان شاه اسماعیل اول اتحادیه ای تشکیل دادند و پشتیبان او در تأسیس سلطنت شدند ، بدین نام خواندند و آنها عبارت بودند از : استاجلو ، افشار ، تکلو، ذوالقدر ، روملو ، شاملو ، قاجار (دایرة المعارف اسلام ، زیر عنوان قزلباش) .

مرشد قلی خان استاجلو مقتول به سال ۹۹۷ه.ق

واژه استاجلو برای یکی از هفت قبیله ایلات ترک به کار می رفت که از ارکان سپاه صفویه محسوب می شد . کلمه استاجلو به معنای متابعان و متعلقان ، و یا استاد کوچک است . اما وجه تسمیه آن برای نام گذاری این قبیله معلوم نیست ، همین قدر اشاره شده است که در عهد صفویه محتملاً مسکن اصلی آنان در ناحیه قارص بوده و در تاریخ ۹۱۳ه.ق رئیس آنان محمد خان بن میرزا بیک خلیفه که با شاه اسماعیل خویشی سببی داشت ، به حکومت دیاربکر منصوب شد . پس از محمد خان ، سران این قبیله در دربار صفوی در مقامات مختلفی مشغول کار بودند . تا اینکه در زمان سلطنت شاه محمد رهبر ایشان به نام مرشد قلی خان حاکم خواف و باخرز در خراسان بود . از چگونگی زندگی دوران کودکی و نوجوانی وی اطلاعی درد دست نیست . فقط در منابع تاریخی به این امر اشاره شده است که وی در زمان سلطنت شاه محمد ، در نگهداشتن عباس میرزا در خراسان اصرار فراوان داشت و با علیقلی خان شاملو لله عباس میرزا پیمان بست که در این خصوص همواره از او پشتیبانی کند .

پس از بازگشت شاه محمد از هرات و صلح او با علیقلی خان لله عباس میرزا و گماردن سلیمان خان استاجلو به حکومت مشهد به جای مرتضی قلی خان پرناک ، دشمن مشترک علیقلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو ، زمینه ترقی مرشد قلی خان بیش از پیش فراهم گردید ، بدین معنا ، همین که شاه محمد در جمادی الاول سال ۹۹۱ه.ق از خراسان به قزوین بازگشت ، مرشد قلی خان بر خلاف وعده خویش ، قلعه تربت را دوباره مستحکم ساخت و از رفتن به خدمت شاه خودداری کرد و با سلیمان خان حاکم جدید مشهد از در مجادله و دوستی درآمد و به بهانه زیارت ، در آغاز سال ۹۹۲ه.ق وارد مشهد شد و چون سلیمان خان هنوز در مشهد قدرت و نفوذ کافی نداشت ، در اندک زمانی به تدبیر ، دست او را از حکومت مشهد کوتاه کرد و

خود در آن ولایت به حکم رانی پرداخت (اعتمادالسلطنه ، ۱۳۶۴ : ۸۷۰ ؛ اسکندر بیک ترکمان ، ۱۳۳۵ : ۱۶۷).

مرشد قلی خان پس از تصرف مشهد ، ولایات اطراف را نیز به آسانی گرفت و حکومت نواحی خواف و باخرز و تربت ، و ولایتی را که تازه گرفته بود ، میان سرداران استاجلو و هواداران و اتباع خویش قسمت کرد . بدین ترتیب ، قسمت بزرگ دیگری از خراسان به تصرف طرفداران عباس میرزا درآمد ، و بر قدرت و اعتبار وی افزوده شد ؛ ولی از سوی دیگر ، بالا گرفتن قدرت مرشد قلی خان ، باعث آغاز اختلاف بین وی و علیقلی خان شاملو گردید (براون ، ۱۳۶۹ : ۱۰۹ الی ۱۱۱) .

مرشد قلی خان پس از آنکه در مشهد مستقر شد ، برادر خود ابراهیم خان را به هرات به خدمت علیقلی خان شاملو فرستاد ، و ضمن اظهار دوستی و اطاعت از وی ، پیغام داد که بهتر است با شاه زاده عباس میرزا به مشهد آیند و متفقاً به تسخیر ولایات غربی خراسان ، تا حدود بسطام و دامغان و استرآباد اقدام کنند و سراسر خراسان و نقاط دیگر را به نام شاه عباس تصرف نمایند . اما امیران شاملو که از قدرت مرشد قلی خان در مشهد و خودرأیی او در انتخاب حکام ولایات اطراف بیمناک بودند ، پیشنهاد وی را نپذیرفتند و به شاه عباس و علیقلی خان شاملو چنین تلقین کردند که خان استاجلو خیال یاغی گری و طغیان دارد . علیقلی خان که مرشد قلی خان را رقیب سر سخت خود می دانست ، تصمیم گرفت به هر نحو ممکن وی را از میان بردارد . در راستای این هدف ، او را به هرات دعوت نمود ، ولی مرشد قلی خان از رفتن به هرات امتناع کرد و علیقلی خان نتوانست از این طریق به هدف خویش نایل آید ، تا اینکه دوستی ظاهری به دشمنی علنی بدل شد و در جنگ سوسفید ، علیقلی خان از مرشد قلی خان شکست خورد و شاه عباس به دست مرشد قلی خان افتاد (۹۹۳.ق) و علیقلی خان پس از اینکه از به دست آوردن شاه عباس ناامید شد ، به هرات بازگشت (اسکندر بیک ترکمان ، ۱۳۶۴ : ۱۶۷) .

مرشد قلی خان پس از این پیروزی و گریختن حریفش به هرات، به مشهد برگشت و کسانی را که از طایفه شاملو در آن جنگ اسیر شده بودند، آزاد کرد و آنچه از اموال و بنه آنان به غارت گرفته شده بود، باز پس داد و آنان را مخیر کرد که یا در خدمت شاه عباس بمانند و یا به هر نقطه ای که می خواهند، بروند.

حتی خواجه افضل وزیر علیقلی خان را که جزو اسرا و به جان خود ایمن نبود، به وزیری شاه عباس برگزید و دسته ای از سران شاملو را که در مشهد مانده بودند، به مقامات و مناصب گوناگون لشکری و کشوری خرسند کرد. در همان حال نیز نامه ای گله آمیز و دوستانه به علیقلی خان نوشت و بار دیگر خود را برای دوستی و هم عهدی مهیا و مشتاق شمرد (فلسفی، همان: ۴۰ تا ۴۵، به تخلص اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۴: ۸۷۰).

ولی خواجه افضل و بسیاری از سران شاملو که در میان طایفه استاجلو پیوسته دل مشغول و بی قرار بودند، و از طرفی در هرات اقوام و اموالی داشتند، دسته دسته گریختند و نزد علیقلی خان باز گشتند. پس از فرار ایشان، چون خان شاملو نیز حاضر به تجدید دوستی و هم پیمانی با مرشد قلی خان نشد، خان استاجلو در آغاز سال ۹۹۴ه.ق در محل کوه سنگی مشهد بار دیگر بساط تاج گذاری ترتیب داد و شاه عباس را بر تخت سلطنت خراسان نشاند و خطبه و سکه به نام او کرد و خود را رسماً لله و وکیل شاه عباس یا نایب السلطنه خواند. چون در همین اوقات شاه محمد و حمزه میرزا در آذربایجان با قوای عثمانی در جنگ بودند، لذا با خاطری آسوده در قسمت بزرگی از خراسان به فرمان روایی پرداخت (فلسفی، زمان: ۱۱۹ و ۱۲۰).

مرشد قلی خان از اوضاع آشفته دربار قزوین و وصف حکومت شاه محمد به خوبی آگاه بود، اما به علت اینکه مرتضی قلی خان پرناک، دشمن دیرینه او، با گروهی از سران و افراد طایفه ترکمان، در دامغان بود، جرئت نداشت با قوای ناچیز خود از طریق مشهد، دامغان و ری به قزوین برود. اما پس از آگاهی از فوت رقیب

نیرومندش، از مسیر یاد شده، راه قزوین را در پیش گرفت. پس از اینکه به دامغان رسید، برادران و فرزندان مرتضی قلی خان پرناک با تمام بستگان و سواران خویش به وی پیوستند. حاکم سمنان هم که از طایفه ذوالقدر بود، آن شهر را تسلیم قوای مرشد قلی خان کرد، و علاوه بر آن، با قوایی که تحت فرمان خود داشت، به او و شاه عباس پیوست (قاضی احمد بن محمد بن کاشانی، بی تا: ۳۶۳؛ اسکندر بیگ منشی ترکمان، ۱۳۶۴: ۱۶۷ به بعد).

با پیوستن بستگان و سواران مرتضی قلی خان و سواران حاکم سمنان به اردوی مرشد قلی خان، تعداد سواران وی در نزدیکی پایتخت (قزوین) به بیش از دو هزار نفر رسید. او این دو هزار سوار را به نحوی وارد قزوین کرد که مردم آنها را ده هزار نفر می پنداشت. بدین ترتیب شاه عباس با همراهی مرشد قلی خان در ماه شوال ۹۹۶ ه.ق پس از هفت سال و هفت ماه سلطنت در خراسان، وارد قزوین شد و با تشریفات خاص با عنوان پادشاه ایران تاج گذاری کرد. مورخین هر یک به نحوی واقعه تاج گذاری شاه عباس را توصیف کرده اند که از میان آن، مؤلف زندگانی شاه عباس از همه بهتر آن واقعه را به شرح زیر نوشته است:

«... وقتی شاه عباس به همراهی مرشد قلی خان وارد قزوین شدند، شاه محمد که از سفر اصفهان بر می گشت، با پراکنده شدن اردویش، در یک منزلی قزوین تنها و بی کس مانده بود، به دستور شاه عباس وی را به شهر آوردند و شاه در دولتخانه از پدر استقبال کرد و او را با ابوطالب میرزا که همراه پدر بود، با زنان حرم، تا حرمسرا مشایعت کرد. روز دیگر مرشد قلی خان در ایوان عمارت چهل ستون قزوین، مجلس شاهانه آراست و امیران و ارکان دولت را در آنجا گرد آورد. در این مجلس، شاه محمد خود را از پادشاهی خلع کرد و با دست های خودش تاج شاهی را بر سر شاه عباس گذاشت. شاه عباس که تا آن زمان خود را شاه خراسان می شمرد، از آن تاریخ رسماً بر تخت سلطنت ایران نشست و در این هنگام هجده سال و دو ماه و

پانزده روز از عمرش گذشته بود . ماده تاریخ جلوس شاه عباس بهادرخان است که در بیت ذیل آمده است :

بر مسند خاقانی زد تکیه شه ایران تاریخ جلوسش شد عباس بهادرخان (۹۹۶ه.ق)
(فلسفی ، همان : ۶۰ به بعد)

اما مؤلف عالم آرای عباسی واقعهٔ مرشد قلی خان از خراسان به قزوین را با کمی اختلاف چنین توصیف کرده است : «... با توجه به ضعف و اختلال سلطنت شاه محمد ، در بیشتر ولایت ایران ، حکام و سران قزلباش ، سر از اطاعت دربار قزوین پیچیدند و به رغم ارکان دولت شاه محمد ، با شاه عباس و مرشد قلی خان که از خراسان به طرف قزوین می آمدند ، از در موافقت و فرمان برداری در آمدند و پیر غیب خان استاجلو ، حاکم معزول همدان نیز مرشد قلی خان را تحریض کردند که تا شاه محمد و ابوطالب میرزا (که بعد از قتل حمزه میرزا نیابت سلطنت را بر عهده داشت) از پایتخت دور بودند ، شاه عباس را از خراسان به قزوین بردند و رسماً بر تخت شاهی نشاندند . مرشد قلی خان هم که از اوضاع آشفتهٔ دربار قزوین و ضعف حکومت شاه محمد به خوبی آگاه بود ، در روز دهم ذیقعدۀ سال ۹۹۶ه.ق وارد قزوین شد و چون قور خمس خان حاکم قزوین به اطاعت پیش آمد ، لذا بدون هیچ گونه زد و خوردی ، پایتخت صفویّه به تصرف آنها درآمد و شاه عباس بی درنگ وارد دولتخانه شد و بر سریر سلطنت نشست و مرشد قلی خان نیز به عنوان وکیل السلطنه (نایب السلطنه) فرمان روای مطلق شد (اسکندر بیک ترکمان ، ۱۳۶۴ : ۱۶۹ به بعد/۱ و ۲) .

مرشد قلی خان پس از آنکه ارکان دولت شاه محمد ، یعنی مدعیان و دشمنان قوی دست خود را به چنگ آورد ، مصمم شد که بدون وقفه ، ایشان را از میان بردارد (همان جا) . شاه عباس هم که جوانی هوشمند و مدبّر و با اراده و قدرت جو و خودرأی بود و اساساً وجود سرداران مقتدر و صاحب نفوذ قزلباش را منافی و مانع

استقلال سلطنت و حکومت مطلق خویش می دانست، مدت ها پیش از آنکه در جای پدر نشیند، شاید بر اثر تعلیمات و تلقینات علیقلی خان شاملو^۱ سرپرست و مربی دوران کودکی و جوانی خویش، و نیز در نتیجه تجاربی که از حوادث تلخ و نامطلوب پادشاهی شاه اسماعیل دوم^۲ و پدر خود شاه محمد داشت، نقشه سلطنت خویش را بر این اصل قطعی طرح کرده بود که با استبداد کامل سلطنت کند و تمام مناصب و مقامات و اختیارات موروثی سرداران قزلباش را منسوخ سازد؛ به همین منظور و مقصود، دست مرشد قلی خان را در از بین بردن مخالفان باز گذاشت و وی نیز به بهانه های مختلف، ارکان دولت شاه مخلوع^۳ را از میان برداشت و سپس بی رقیب و بی مدعی، به خیال خودش، نایب السلطنه و فرمان روای مطلقه شد و با لقب وکیل السلطنه به اداره امور سلطنتی و کشوری و لشکری پرداخت (فلسفی، همان: ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۹ به تخلص/۱).

وکیل السلطنه در آغاز مدت کوتاهی با شاه عباس در دولتخانه به سر می برد، سپس در خانه عمه مقتول شاه، پری خان خانم،^۴ دختر شاه تهماسب اول، منزل کرد. در آغاز سلطنت شاه عباس در قزوین، وزیران و رجال و سران لشکری و کشوری تنها از وکیل السلطنه دستور می گرفتند و تمام کارهای خویش را با موافقت و صلاح

۱. برای اطلاع از احوال علیقلی خان شاملو رجوع شود به تاریخ منتظم ناصری، اعتماد السلطنه، ص ۸۷، و تاریخ نظم و نشر در ایران و ...، ج ۲، ص ۶۷، و عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۵۶، و زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، ص ۲۵ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۱۱۹.

۲. برای اطلاع از احوال و سرانجام شاه اسماعیل دوم رجوع شود به ایلیچی نظامشاه، ص ۶۴ و عالم آرای عباسی (اسکندر بیگ ترکمان)، ج ۱، صص ۵۷ و ۵۹ و شاه اسماعیل دوم صفوی، والتر هینتس، صص ۱۱-۱۶ و احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، ص ۴۶۴ به بعد و سفرنامه ونیزیان، ترجمه منوچهر امیری، ۱۳۴۹، خوارزمی، تهران، برگرفته از کتاب ایران و جهان، عبدالحسین نوایی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۳. برای اطلاع از احوال و سرانجام شاه محمد خدابنده رجوع شود به اعتماد السلطنه، تاریخ منتظم ناصری، ۸۶۵ و عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۱۴ و تحفه سامی، سام میرزا، ص ۱۰۰ و تذکره شعرای آذربایجان، ص ۱۱۷ و از شیخ صفی تا شاه صفی، صص ۱۳۲ و ۱۳۳.

۴. برای اطلاع از احوال و سرانجام پری خان خانم رجوع شود به اسکندر بیگ ترکمان، عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۴۹ به بعد و الترهیتس، شاه اسماعیل دوم، ص ۵۸ به بعد و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۲۵۸ و تاریخ نگارستان، ص ۳۶۴ به بعد و سیاست و اقتصاد عصر صفوی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ۱۳۵۷، ج ۲، صص ۳۱ الی ۳۵ و تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال، ۱۳۶۶، و سفرنامه آدام التاریوس، ۱۳۶۹، صص ۷۰۱ و ۷۰۲ و سخنوران آذربایجان، ص ۲۴.

دید او انجام می دادند . خان استاجلو هم احکام و فرمان های سلطنتی را خود سرانه و بدون اجازه شاه صادر می کرد و با مهرهای سلطنتی که بر گردن خود آویخته بود ، ممهور می کرد . نوشته اند که در اندک مدّت زمان ، مناصب و مقامات مهمّ درباری را میان دوستان و بستگان و سرداران و امیرانی که به فرمان او گردن نهاده بودند ، تقسیم کرد (حسینی استرآبادی ، ۱۳۶۴ : ۱۱۸ ، ۱۱۹ و ۱۱۲۰ به تلخیص) حتی وزیر خود میرزا شاهوئی را نیز با لقب اعتمادالدوله به وزارت اعظمی برگزید (همان جا) .

وکیل السلطنه پس از رتق و فتق امور ، شاه مخلوع و برادرش سلطان علی میرزا که در زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم به فرمان او کور شده بود (قاضی احمد ، بی تا : ۳۶۴) و ابوطالب میرزا برادر شاه عباس که شاه محمد بعد از مرگ حمزه میرزا وی را به ولی عهدی برگزیده بود (لارنس لکهارت ، ۱۳۵۴ : ۲۵) و اسماعیل میرزا و حیدر میرزا پسران خردسال حمزه میرزا ولی عهد مقتول ، در نیمه ماه محرم سال ۹۹۷.ق از قزوین به قلعه الموت که شاه زاده تهماسب میرزا ، برادر دیگر شاه عباس نیز در آنجا محبوس بود ، فرستاد تا از پایتخت دور باشند و حضور ایشان در قزوین مایه تحریک سران قزلباش به سرکشی و طغیان و تغییر در تصمیم گیری شاه نشود (فلسفی ، ۱۳۶۴ : ۹۸ به بعد/۱) و نیز برای مراقبت از آنان ، سیصد تن از سواران قزلباش طرفدار خود را مأمور حفاظت آنان کرد و این عده محافظ در پایان هر ماه عوض می شدند (حسینی استرآبادی ، ۱۳۶۴ : ۱۱۸ به بعد) .

مرشد قلی خان با به دست آوردن قدرت ، به املاک خاص سلطنتی هم طمع ورزید و به موجب فرمانی که از شاه جوان دریافت کرد ، تمام املاک شاهی اصفهان را که پس از مرگ شاه تهماسب به ترتیب به حمزه میرزا و ابوطالب میرزا منتقل شده بود ، تصاحب کرد (قاضی احمد ، بی تا : ۳۶۳) .

مرشد قلی خان پس از فراغت از برنامه های خویش ، برای شاه عباس مجلس عروسی ترتیب داد و در یک زمان ، دو دختر از خاندان صفوی را به عقد وی درآورد ،

یکی دختر سلطان مصطفی میرزا عموی شاه عباس که در زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم کشته شده بود، و دیگری دختر سلطان حسین میرزا برادر زاده شاه تهماسب اول که قبلاً زن برادر بزرگش حمزه میرزا بود. این دو زن را در یک روز برای شاه عقد بستند و پس از سه شنبه روز جشن و سرور، در یک شب به حرم سرا شاه بردند (همان جا).

مرشد قلی خان در اداره امور کشوری و لشکری طریق استبداد و خودرایی پیش گرفت و به سران قزلباش در هیچ کاری مجال مداخله و حتی اظهار نظر نمی داد. این امر باعث شد که به مرور امیران و ارکان دولت، از او آزرده خاطر شدند و چون یقین داشتند که شاه عباس نیز از خودرایی و جسارت وی ناخرسند شده است، و نیز از شخص او به سبب علاقه وافری که به لاله قدیم خود علیقلی خان شاملو دارد، متنفر است، به همین خاطر، به گمان اینکه اگر با مرشد قلی خان به مخالفت برخیزند، شاه نیز ایشان را تشویق و تقویت خواهد کرد. با این امید، نهانی در کشتن وکیل السلطنه همدستان شدند و در انتظار فرصت نشستند.

شاه عباس با آنکه باطناً از مرشد قلی خان فوق العاده ناراضی و مرگش را با اشتیاق تمام طالب بود، اما به راهنمایی خرد و تدبیر و حيله گری و فتانت ذاتی خود، مقتضی می دید که نخست مخالفان مرشد قلی خان را که در دوران سلطنت پدرش از طریق خود سری و خیانت، به مقامات رفیع رسیده و قدرت نفوذ فوق العاده یافته بودند و هنوز هم هوس خود رایی و حفظ قدرت و مداخله در امور دولتی را از سر بیرون نکرده بودند، به دست وکیل السلطنه نابود کند تا بعداً بتواند با خیال فارغ تر در فرجام خود او نیز اندیشه نماید. با این تدبیر، مخالفان مرشد قلی خان به دست خود وی از میان برداشته شدند (فلسفی، ۱۳۴۴: ۲/۶۶۷؛ اسکندر بیگ ترکمان، ۱۳۵۵: ۲۰۸ به بعد/۱).

در همین زمان خبر سقوط قلعه هرات به دست عیدالله خان ازبک و قتل علیقلی خان شاملو لله قدیم شاه عباس در ۱۸ ربیع الثانی ۹۹۷ ه.ق به قزوین رسید (نفیسی، ۱۳۴۴: ۲/۶۶۷؛ اسکندر بیک ترکمان، همان: ۲۸۰ به بعد/۱). شاه عباس از این خبر بی اندازه متأثر و در کشتن مرشد قلی خان مصمم تر گشت. مرشد قلی خان هم با آنکه باطناً خوشحال به نظر می رسید، به ظاهر برای خوشایند شاه، اظهار ملال کرد و چون دیگر از لشکر کشی به خراسان بیم و خطری در میان نبود، در اندک زمانی وسایل آن را فراهم ساخت و در آغاز بهار همان سال (۹۹۷ ه.ق) با شاه و قشون از پایتخت راه خراسان را پیش گرفتند (طاهری، ۱۳۴۵: ۲۹۸).

مرشد قلی خان برای اینکه قدرت و حکومت خود را استوارتر گرداند، از شاه عباس درخواست کرد که یکی از شاه زاده خانم های صفوی را به عقد او درآورند، شاه عباس که از رفتار گستاخانه او به ستوه آمده بود، و او را مسبب کشته شدن علیقلی خان شاملو می دانست، به سختی از وی بیزار و متنفر شده بود، درخواست وی را نپذیرفت و از بی ادبی و گستاخی و جسارت او نزد برخی از سران قزلباش که مورد اعتماد و اطمینان بودند، گله کرد. مرشد قلی خان هم از مخالفت شاه با امر ازدواجش با یکی از شاه زاده خانم های صفوی برآشفته و در مجلس انس، پیش یاران و هواخواهان خویش، از مخالفت شاه، زبان به شکایت گشود، از آن جمله، شیبی با جمعی از خواص و سران طایفه استاجلو به بازی گنجفه مشغول بود، بار دیگر از بی مهری شاه اظهار ناخرسندی و نگرانی کرد. محمود خان صوفیلر استاجلو که از دوستان نزدیک وی بود، از طریق تملق، بی ملاحظه اظهار داشت: «رفع نگرانی خان آسان است، زیرا هنوز شاه زادگان صفوی بسیارند، اگر شاه عباس بر وفق رضای خان رفتار نکند، او را به گنجفه می توان باخت و دیگری را اختیار کرد (فلسفی، ۱۳۶۴: ۱۳۷ به بعد/۱).

در همان ساعت ، یکی از خیراندیشان در مجلس ، این گفتگو را به شاه خبر داد و شاه مصمم شد ، پیش از آنکه خان استاجلو فرصت خیانت یابد ، کار او را یکسره کند (همان جا) .

مرشد قلی خان نیز به تحریک محمود خان صوفیلر و دیگر دوستان خود ، کسی از نزدیکان خود را به قلعه الموت فرستاد و او ، محمد شاه و فرزندانش ابوطالب میرزا و تهماسب میرزا را از آنجا به قزوین آورد تا اگر تغییر سلطنت لازم آید ، شاه زاده ای در دسترس داشته باشد (حسینی استرآبادی ، ۱۳۶۴ : ۱۴۳ و ۱۴۴) . بهانه او در این کار این بود که قلعه الموت به گیلان نزدیک است و اگر شاه زادگان در الموت باشند ، ممکن است به دستگیری برخی از مخالفان شاه ، به گیلان بگریزند و فتنه و فساد تازه ای برپا کنند . ولی شاه عباس که از نقشه های وکیل السلطنه آگاه شده بود ، پیش از سفر خراسان ، دستور داد پدر و برادرانش را به قلعه ورامین انتقال دادند و یکی از سرداران مورد اعتماد خود را نیز به محافظت و حراست ایشان گماشت (همان جا) . از آن پس بود که شاه عباس همواره برای کشتن مرشد قلی خان نقشه می کشید ، ولی ظاهراً با او با کمال مهربانی و مدارا رفتار می کرد . اما در مسیر راه خراسان به دستگیری میرزا محمد وزیر سابق ابوطالب میرزا که به خون مرشد قلی خان تشنه بود و به دستور خان استاجلو ده هزار و هشتصد تومان از آن وزیر معزول گرفته بودند ، از میان سران و قورچیان قزلباش ، چهار تن به نام های امت بیک قراسارلو کوشک اوغلی استاجلو ، قراحسن بیک چاوشلو ، الله وردی بیگ زرگرباشی و محمد بیگ ساروقچی باشی که از مرشد قلی خان آزرده خاطر و ناراضی بودند ، به کشتن وی برانگیخت (اعتمادالسلطنه ، ۱۳۶۴ : ۸۷۸) .

چهار نفر فوق الذکر در مجلس نهانی سوگند یاد کردند که به شاه خیانت نکنند و خان استاجلو را در اولین فرصت بکشند . شاه نیز قسم یاد کرد که از آن چهار نفر ، هر کدام که در کشتن خان استاجلو پیش قدم گردد ، به جای او به وکالت منصوب

کند و حکومت ایالات مشهد، اصفهان، همدان و قزوین را نیز به کسانی که با او در این کار معاونت کنند، بسپارند. همین که اردوی شاه به چمن بسطام^۱ رسید، شب پنجشنبه دهم ماه رمضان سال ۹۹۷.ق طوری ترتیب داده شده بود که نوبت کشیک خرگاه سلطنتی، با آن چهار نفر یاد شده بود. شاه عباس صحبت و مکالمه را با مرشد قلی خان چندان ادامه داد که خان را خواب گرفت و در چادر شاهی بر بالشی تکیه زد و به خواب فرو رفت. شاه بی درنگ از چادر بیرون آمد و حسب القرار، مردان را خبر کرد. آن چهار جوان به دستور شاه، با تیغ های برهنه، به درون چادر شاهی درآمدند، ولی از دیدن خان استاجلو بیمناک و در انجام مأموریت خویش سست گشتند (فلسفی، ۱۳۶۴: ۱۲۰ به بعد/۱). شاه عباس چون ایشان را مردد و لرزان دید، گفت: یا زودتر کارش را تمام کنید یا بیدارش خواهم کرد تا شما را با تیغ برهنه ببیند و همه شما را گردن زند، و بدین قصد به مرشد قلی خان نزدیک شد. سرداران ناچار پیش آمدند، مرشد قلی خان بر پشت خفته و دهانش باز بود. امت بیک قراسارلو پیش دستی کرد و با شمشیر چنان ضربتی بر دهان او زد که تا نزدیک حلقومش دریده شد. خان از آن ضربت سراسیمه از خواب برجست و به پا خاست. ولی قرا حسن بیک چاوشلو ضربه دیگر بر کتفش زد و از آن ضربت خان بر زمین افتاد، اما باز برخاست و به صورتی وحشت انگیز از چادر بیرون دوید، در حالی که با زبان بریده فریاد می زد و خون از حلقومش فرو می ریخت، بدین صورت تا نزدیکی چادر اصطبل شاهی پیش رفت. در آنجا، رئیس اصطبل که به مهتر کوچک معروف بود، به اشاره شاه میخکوبی بر سرش کوفت و او با این ضربه از پا درآمد و

۱. بسطام در آخرین تقسیمات کشوری یکی از بخش های تابع شهرستان شاهرود از استان سمنان است و فاصله آن تا شاهرود حدود هفت کیلومتر است که در مسیر راه شاهرود به آزادشهر (جاده خوش بیلاق) قرار دارد و آراهگاه بایزید بسطامی، عارف مشهور، در این شهر واقع است.

با ضربه ای دیگر ، مغزش به خاک و خون درآمیخت (اعتماد السلطنه ، ۱۳۶۴ : ۸۷۰ ؛ قاضی احمد ، بی تا : ۳۶۳ ؛ طاهری ، ۱۳۴۵ : ۲۹۸) .

پس از پایان کار ، به فرمان شاه به وسیله جارچیان ، کشته شدن مرشد قلی خان را به همه اهل اردو خبر دادند و همان شب جمعی از اتباع و نزدیکان خان استاجلو را نیز هلاک کردند ، از آن جمله ، محمود خان صوفیلر را به جرم آن بی ادبی ، زبان از پس گردن بیرون کشیدند و نگون سار بر شتری آویختند و گرد اردو گردانیدند (حسینی استرآبادی ، ۱۳۶۲ : ۱۴۲ و ۱۴۳) . ابراهیم خان برادر مرشد قلی خان نیز از حکومت مشهد معزول شد و به هلاکت رسید (فلسفی ، ۱۳۶۴ : ۱۴۵ به بعد/) .

پس از اینکه چهار نفر فوق الذکر مأموریت خویش را به انجام رسانیدند ، شاه به عهد خود وفا نمود و امت بیگ به خانی سرافراز شد و تمام اسباب و دارایی خان استاجلو را به او دادند ، قراחסین بیک چاوشلو نیز با لقب خان ، قورچی مخصوص تیر وکمان گردید ، الله وردی بیک زرگرباشی هم به منصب عالی وزارت اعظمی نائل آمد و بار دیگر اعتماد الدوله شد و محمد بیک ساروقچی باشی نیز مقام دلخواه خود را به دست آورد (براون ، ۱۳۶۹ : ۱۱۱) .

نتیجه گیری

از بدو تشکیل حکومت سلسله صفوی به کمک قبایل قزلباش ، که شاه اسماعیل با کمک آنان توانست سراسر ایران را تسخیر کند ، چون آن همه پیروزی و کشور گشایی نتیجه جان فشانی و دلیری و فداکاری سران قزلباش در راه «مرشد کامل» بود ، لذا آنان در هر ولایت با القاب و عناوینی چون ، امیرالامرایسی ، بیگلریگی ، خانی ، سلطان بیکی ، حکومت مستقل یافتند و دارای اراضی و املاک پهناور شدند ، زیرا همان طور که اشاره شد ، شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت ، غنائم و اسیران و زمین های مغلوبین را میان سرداران قزلباش تقسیم می کرد . بدین ترتیب ، در سراسر ایران طوایف ترک نژاد و ترک زبان فرمان روا شدند و طبقه ممتاز و صاحب قدرتی

در ایران زمین پیدا آمد، که همه مقامات و مناصب بلند پایه لشکری و کشوری را در دست داشت.

پس از مرگ شاه اسماعیل، سر سلسله این خاندان در سال ۹۳۰ ه.ق، چون جانشین او خردسال بود، بر قدرت و نفوذ و استقلال امیران قزلباش در دربار شاهی و ولایت مختلف ایران افزوده شد و هر یک از آنان در قلمرو خویش با کمال خودسری و استبداد حکومت می کردند؛ علاوه بر آن، در آغاز سلطنت شاه تهماسب اول، مکرر میان سران طوایف بر سر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ درباری و لشکری جنگ های سختی روی می داد و حتی یکی از سران طایفه تکلو به نام «الامه سلطان» امیرالمرای آذربایجان که داعیه نیابت سلطنت داشت، با پادشاه از در جنگ درآمد و نهایتاً پس از شکست، به سلطان سلیمان امپراتور عثمانی پناه برد و وی را به گرفتن ایران ترغیب کرد.

با مرگ شاه تهماسب در سال ۹۸۴ ه.ق، اختلاف و نفاق بین سران طوایف قزلباش بیش از پیش بالا گرفت، به طوری که دسته ای حیدر میرزا ولی عهد رسمی را با بی رحمی سر بریدند و به فرمان شاه اسماعیل دوم تمام شاه زادگان صفوی را، بجز محمد خدابنده و سه فرزند او، یا کشتند و یا کور کردند، و دسته ای دیگر، یعنی سران طوایف شاملو و استاجلو، در خراسان عباس میرزا را به شاهی برداشتند و پس از مسموم کردن شاه اسماعیل دوم، کشور را تجزیه نمودند و عده ای از سران قزلباش نیز در زمان سلطنت شاه محمد، همسر وی را به بدکاری متهم و با کمال بی شرمی، از آغوش شاه بیرون کشیدند و خفه کردند و پس از آن حمزه میرزا ولی عهد را نیز به دست دلاکی کشتند.

کار خودرایی و ایجاد اختلاف و نفاق سران قزلباش به جایی رسید که دشمنان خارجی ایران را به حمله و تجاوز بر ولایت سرحدی برانگیختند و دولت عثمانی، ایالات آذربایجان، ارمنستان و شروان را تصرف کرد و در داخله کشور هم خراسان

عملاً از دولت مرکزی جدا شد و همان طور که گفته شد ، به دستگیری سران شاملو و استاجلو ، سلطنتی جداگانه یافت .

شاه عباس از آغاز پادشاهی دریافت که کار سلطنت ، با خود رأیی و اقتدار و نفوذ سرداران قزلباش در امور کشوری و لشکری سازگار نیست ، لذا مصمم شد که به هر بهانه ای باشد ، سران صاحب نفوذ قزلباش را از میان بردارد و قدرت و اختیارات موروثی و استقلال ایشان را ملغی سازد ؛ با همین هدف ، عده زیادی از آنها را به دست مرشد قلی خان از میان برداشت و پس از اینکه مرشد قلی خان را هم که او را بر تخت سلطنت ایران نشانده بود در چمن بسطام به شرحی که گذشت ، از میان برداشت ، پس به تشکیل دو دسته سپاه منظم پرداخت : یکی از غلامان گرجی ، چرکس و ارمنی و سایر اتباع غیر مسلمان خود ؛ و دیگری از رعایای تاجیک (ایرانی) که تا زمان از خدمات لشکری ممنوع بودند ؛ و بدین وسیله خود را از طوایف قزلباش بی نیاز کرد . شاه عباس به غلامان غیر مسلمان خود بسیار علاقه داشت و علی رغم سران قزلباش ، ایشان را به مقامات بسیار بزرگ لشکری و کشوری منصوب می کرد و بدین ترتیب قزلباشان جدید یا شاهسون را پدید آورد .

کتابنامه

۱. اعتماد السلطنه ، محمد حسن خان . ۱۳۶۴ ، *تاریخ منتظم ناصری* ، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی ، تهران ، دنیای کتاب .
۲. اولثاریوس ، آدام . ۱۳۶۹ ، *سفرنامه* ، ترجمه حسین کرد بچه ، تهران ، بهمن .
۳. باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم . ۱۳۵۷ ، *سیاست و اقتصاد در عصر صفوی* ، ج ۲ ، تهران ، صفی عیشاه .
۴. براون ، ادوارد . ۱۳۶۹ ، *تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر* ، ترجمه بهرام مقلدادی ، تحشیه و تعلیق ضیاءالدین سجادی و عبدالحسین نوایی ، تهران ، مروارید .

۵. بیات، عزیز الله. ۱۳۷۰، *کلیات تاریخ ایران از آغاز تا مشروطیت*، تهران، مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی.
۶. تربیت، محمد علی. ۱۳۱۴، *دانشمندان آذربایجان*، ج ۱، تهران، بی نا.
۷. ترکمان، اسکندر بیک. ۱۳۶۴، *عالم آرای عباسی*، نسخه خطی قدیمی باقری به تصحیح و مقابله شاهرودی، ج ۲، تهران، نشر طلوع سیروس.
۸. حسینی استرآبادی، سید حسین بن مرتضی. ۱۳۶۴، *تاریخ سلطانی: از شیخ صفی تا شاه صفی*، به کوشش احسان اشراقی، تهران، علمی.
۹. حسینی جنابدی، میرزا بیگ بن حسن، نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای ملی، ش ۲۲۰.
۱۰. خواند میر. ۱۳۵۳، *تاریخ حبیب السیر*، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابفروشی خیام.
۱۱. خود شاه بن قباد الحسینی. *تاریخ ایلچی نظامشاه*، نسخه خطی موزه بریتانیا، ۱۵۳ - ۱۵۴.
۱۲. دهخدا، علی اکبر. *لغت نامه*، ذیل قزلباش.
۱۳. دیهیم، محمد. ۱۳۶۷، *تذکره شعرای آذربایجان*، ج ۱، تبریز، آبادگان،
۱۴. روملو، حسن بیک. ۱۳۴۹، *احسن التواریخ*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، بی نا.
۱۵. سام میرزا صفوی، ۱۳۱۴. *تحفه سامی*، به تصحیح و تنظیم وحید دستگردی، تهران، بی نا.
۱۶. *سفرنامه ونیزیان*. ۱۳۴۹، ترجمه منوچهر امیری، تهران، خوارزمی.
۱۷. سیبلا. بی تا، *ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه های اروپائیان*، پژوهشی در روابط سیاسی و اقتصادی ایران (۱۵۰۲ - ۱۷۲۲ میلادی)، ترجمه و حواشی غلامرضا...، تهران، امیرکبیر.
۱۸. سیوری، راجر. ۱۳۷۱، *تاریخ ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، سحر.

۱۹. طاهری، ابوالقاسم. ۱۳۴۵، *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس اول*، تهران، فرانکلین.
۲۰. فلسفی، نصر الله. ۱۳۶۴، *زندگانی شاه عباس اول*، ج ۱، چ ۳، تهران، محمد علی علمی.
۲۱. قاضی احمد بن محمد بن کاشانی. بی تا، *تاریخ نگارستان*، به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی حافظ.
۲۲. کیانفر، محمدرضا. ۱۳۸۳، *تاریخ ایران و جهان*، تهران، بوستان توحید.
۲۳. لکه‌هارت، لارنس. ۱۳۴۴، *انقراض سلسله صفوی*، ترجمه اسماعیل دولت‌شاهی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲۴. معین، محمد. *فرهنگ فارسی*، ج ۵.
۲۵. منجم، جلال‌الدین. ۱۳۶۶، *تاریخ سیاسی یا روزنامه ملا جلال*، تهران، وحید.
۲۶. میر احمدی، مریم. ۱۳۷۰، *تاریخ سیاسی اجتماعی ایران در عصر صفوی*، تهران، سپهر.
۲۷. نفیسی، سعید. ۱۳۴۴، *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری*، تهران، کتابفروشی فروغی.
۲۸. نوایی، عبدالحسین. ۱۳۷۰، *تاریخ ایران و جهان (از مغول تا قاجار)*، چ ۳، تهران، نشر هما.
۲۹. هیئیس، والتر. ... *شاه اسماعیل دوم صفوی*، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، تهران، علمی و فرهنگی.

Archive of SID